

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس بیست و دوم

سید محمد حسن حسینی طہران

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نَفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصرى: يا أبا عبد الله! ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك وتعالى أن يهديه. فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك.

قبل از ورود در همین بحث شریف عنوان بصری، تذکر این نکته که از زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - و حتی قبل از او، از اساتیدشان مسموع است، تذکر این مسأله ضروری است که در جلساتی که بطور کلی جلسه ذکر محسوب می شود، یعنی جلسه ای که یاد خدا و مطالبی که در آن جلسه مطرح

می‌شود، آن مطالب در ارتباط با حقائق عرفانی و معارف الهی است، حضور ذهن و حضور نفس و اطمینان و سکونت و طمأنینه شرط لایتنغیر و لایتبدل و غیر قابل اجتناب است. همانطوری که در گرفتن مطالب، راجع به هر قضیه و راجع به هر مسأله‌ای حضور ذهن شرط است و اوقات مختلف دخالت دارد در حضور و عدم حضور، یک وقت من یک مسأله‌ای را می‌خواندم که یک آماری گرفته بودند از یک دانشگاهی و راجع به امتحاناتی که از افراد می‌کردند، گفته بودند آن امتحاناتی که در صبح می‌شود خیلی نتایج بهتری را دارد تا آن که در ظهر یا بعد از ظهر از افراد و دانشجویان گرفته می‌شود و اختلافش هم اختلاف خیلی فاحشی بود و مطلب هم همینطور است. چون در موقع صبح انسان حضور ذهن دارد، آمادگی دارد، مطالب مختلف بر او هجوم نیاورده، ذهن او برای پذیرش مطلب خیلی بهتر و خیلی عمیقتر است، تا اینک شب باشد یا که بعد از ظهر یا اوقاتی از روز گذشته باشد.

لذا ما در دستور داریم، کسی که می‌خواهد نماز بخواند بهتر است که چند دقیقه قبل از نماز، بحالت سکوت بنشیند در سجاده خودش و توجه کند، ذهن خودش را از مسائل متفرقه خالی کند، آن وقت نماز بخواند. یا اینکه در سایر موارد که بخصوص جنبه عبادی در آن مطالب راه دارد، بهتر است که با یک حضور ذهن بیشتری، افراد در آن موقعیت حضور پیدا کنند. یکی از اشکالاتی که مرحوم آقا به این نماز جمعه‌های فعلی می‌گرفتند و اشکال صحیح و بجایی هم هست، او این است که: همیشه قبل از این که خطیب - یعنی همان خطیبی که مباشرتاً نماز جمعه را می‌خواند - آن بیاید و خطبه را بخواند، قبل از او یک شخصی را به عنوان متکلم و سخنران می‌فرستند و می‌آید یک ساعت صحبت می‌کند. حالا مطالب درستی هم بگوید، اشکالی ندارد؛ ولی چیزی که هست،

مطالبی را که او می‌گوید، مطالب امام جمعه را تحت الشعاع قرار می‌دهد، و این صحیح نیست. نماز جمعه، نمازی است که قائم به خطیب است؛ یعنی خطیب در نماز جمعه، اولاً: باید فردی انتخاب بشود که بتواند خیلی قشنگ صحبت کند، بلیغ باشد، سخنان او رسا باشد، جاذبه داشته باشد، موجب ملالت افراد نشود، از روی خستگی نباید یک ساعت وقت مردم را همینطوری بگذراند و نتواند از عهده مطلب بریاید؛ بالأخره مردم از راههای دور می‌آیند، ول می‌کنند، کارشان را ول می‌کنند، یک هفته انتظار می‌کشند. بطور کلی مسائلی که در نماز جمعه مطرح می‌شود از دو جنبه سیاسی و عبادی باید مورد نظر قرار بگیرد. سرسری نیست که هر آدم صد و ده بیست ساله‌ای که حالا فرض کنیم حال جواب سلام گفتن آدم را هم ندارد، این بیاید بایستند مثلاً خطبه نماز جمعه بخواند. خطبه نماز جمعه سرسری نیست. در اسلام برای خطبه نماز جمعه خطیب می‌آوردند. خلفا، خلفای بنی‌امیه، بنی‌عباس، اینها برای اینکه مردم را جذب کنند و بکشاند به نماز جمعه و آن مسائل خودشان را و آن مطاوی خودشان را به مردم القا کنند، اینها از بهترین خطبا و بلیغ‌ترین خطبا استفاده می‌کردند. آنها هم می‌آمدند با صحبت‌های خوب و شیرین و جاذب و بلیغ، مردم را جذب می‌کردند. هر کسی که نمی‌رفت باصطلاح نماز جمعه، خطبه بخواند.

خطیب در نماز جمعه باید اولاً بلیغ باشد، دوّمأً عالم باشد، باسواد باشد، مطالب را از روایات و از کُتب اهل بیت جمع آوری کند، بیخود وقت مردم را نگیرد و یک ساعت از وقت مردم را تلف نکند؛ روایت به آنها یاد بدهد؛ کلمات امام علیه‌السلام به آنها یاد بدهد؛ آنها را به معارف آشنا کند؛ مسائل سیاسی را توأمأً با مسائل عبادی و عبادی را توأم با مسائل سیاسی، مطرح کند؛ در دو جنبه بینش و حال، بتواند تأثیر مثبت در افراد بوجود بیاورد. اینها شرایط خطیب است.

نه اینکه حالا هر کسی که فرض کنید که اصلاً در صحبت کردنش و سخن گفتنش، اشکال است تا چه رسد به مسائل دیگر. این قابلیت و لیاقت برای امام جمعه شدن و خطبه آنها دارد. مرحوم ملا محمد تقی مجلسی، از بزرگان از مفاخر شیعه، پدر آخوند ملا محمد باقر مجلسی، صاحب کتاب بحارالانوار، ایشان در شرح آن کتاب شریف شیخ صدوق - من لایحضره الفقیه - در آنجا این مطلب را دارد، می فرماید: خطیب نماز جمعه، این باید مردم را حال بیاورد. یک هفته مردم منتظرند، یک هفته در انتظار شنیدن مسائل سیاسی و مسائل عبادی هستند، باید مردم را حال بیاورد، به وجد بیاورد، شارژ کند به عبارتی دیگر، آنها را تا یک هفته دیگر شارژ نگه دارد و حتی ایشان می فرماید که چه مناسب است که از اشعار آبدار، بخصوص اشعار مولانا، مثنوی، در آن خطبه نماز جمعه بخواند و مردم را بر سر کیف و حال بیاورد. نه اینکه حالا فرض بکنید، - این را دیگر من دارم می گویم - نه اینکه با حرفهای عادی و روزمره و خیلی غیر قابل توجه، همین قدر یک اسمی باشد و یک رسمی باشد و هیچ نوع محتوایی نداشته باشد. این صحیح نیست و زینده نیست.

حالا سخنرانی که قبل از نماز جمعه می آید، این سخنران، دو اثر نامناسب در اینجا باقی می گذارد؛ اولاً اینکه مردم را ملول می کند و خسته می کند برای شنیدن نماز جمعه. مطلب دوم اینکه در واقع آن اهمیت اصغاء و استماع نماز جمعه را کم می کند. وقتی که مردم می آیند یک ساعت بنشینند، مطالب او را بشنوند، ولو مطالب هم مطالب صحیحی باشد، آن تهیو و آمادگی برای شنیدن مسائل نماز جمعه، طبعاً آن مسائل، آنها کم می شود. - عرض کنم که ما امروز بخاطر جسارتی که نسبت به آقای دکتر کردیم، قول دادیم تا ایشان نیابند صحبت نکنیم، تقریباً آقا! یک ده دقیقه است شروع کردیم، آقایان شاهند. شاید ده دقیقه

هم کمتر باشد. گفتیم که **وَالْعُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ** فعلاً مقدمه است آقا! - یاد یک قضیه‌ای افتادم الآن، این را عرض بکنم خدمتتان.

مرحوم آقا یک روز نقل می‌کردند می‌فرمودند: مرحوم سید محمد مهدی بحرالعلوم - همین شخص بزرگی که کتاب رساله بحرالعلوم ایشان چاپ شده و مرحوم آقا هم تحسّی بر او دارند - این مردی بود که از نقطه نظر ارتباطش با حضرت بقیّه‌الله ارواحنا فداه اصلاً جای شک و شبهه‌ای نبود و بزرگانی امثال میرزای قمی که و امثال ذلک، اینها با تحت‌الحنک عمامه‌اشان غبار را از روی نعلین او پاک می‌کردند. یعنی خلاصه با این کیفیت بوده مسأله ایشان و در بزرگواری ایشان اصلاً کسی شک نداشته و یعنی تمام اینها را هم از عنایت حضرت بدست آورده. یعنی در یک ملاقاتی که با حضرت داشت و حضرت عنایتی که به او کردند، این دیگر شد بحرالعلوم و البتّه هر کی هر چه دارد از آنهاست، نه اینکه حالا اختصاص به او داشته باشد؛ نه، تمام عالم وجود، از میکائیل و جبرائیل و بالاتر گرفته تا برسد به ذره‌ای از ذرات، هر که هر چه دارد از طُفیل عنایت امام زمان است. این دیگر شکی در آن نیست، شوخی بردار نیست؛ منتهی حالا بعضیها بروز و ظهور دارند، بعضی‌ها ندارند دیگر. مرحوم سید محمد مهدی بحرالعلوم، ایشان از بزرگان و مفاخر شیعه بود و بسیار مرد بزرگی بود، بطوری که قاطبه اهل کتاب، یهود، نصاری، مجوس، شیعه و سنی ایشان را قبول داشتند. اینطور بود وضعیّت ایشان. با اهل نصاری صحبت می‌کرد، از حفظ، انجیل را برای آنها می‌خواند. با اهل تورات بحث می‌کرد، از حفظ، تورات را برای آنها می‌خواند. چقدر از نصاری و یهود بواسطه ایشان شیعه شدند و تشیع را انتخاب کردند. عرض می‌کنم، همه اینها از موهبتی بوده و بواسطه عنایت حضرت به ایشان، اینها پیدا شده.

حالا صحبت راجع به ایشان. ایشان شخصی بود که خلاصه، دین را فهمیده بود. کسی که مورد عنایت حضرت است، همینطور است دیگر. دین را فهمیده بود، دین را شناخته بود، فهمش نسبت به معارف باز شده بود، ایشان اینطور بود. مرحوم آقا می فرمودند: شبها می آمد مسجد کوفه، از نجف می آمد مسجد کوفه، نماز مغرب، عشا را در مسجد کوفه می خواند. یک خادمی داشت آن مسجد کوفه، خیلی به ایشان علاقه مند بود. خادمی بود بی سواد ولی خیلی علاقه مند بود. این یک قلیانی درست می کرد از روی عشق و صفا و محبتی که خلاصه به مرحوم سید داشت، خلاصه ور می رفت با این توتونش، نمی دانم چکارش می کرد، یک ساعت با این کار می کرد، تا این را آماده بکند که سید که می آید خسته، بنشیند یک قلیانی بکشد و آنموقع رسم بود و اینها و شاید نظر ایشان هم بر عدم اشکال بود دیگر، این نظر، نظر فقها در این قضیه متفاوت است دیگر. شاید ایشان ضرری را نمی دید، احساس نمی کرد یا اینکه در هر صورت این مقدار را مُخلّ و منافی با حکم شرعی نمی دانست. این را از این نظر عرض کردم که شبهه در ذهن رفقا نماند. این می آمد و خلاصه برای ایشان این قلیان را چاق می کرد به اصطلاح و خلاصه حسابی رو می آورد و که وقتی می آمد ایشان، که این وقتی می کشید، این خستگی از تن این خلاصه خادم به در می رفت و اینها و این هم متوجه قضیه بود دیگر، مرحوم سید با بقیه فرق داشت. یک روز ایشان دیر می آید و جالب اینکه در نماز جماعت ایشان، تمام نجف می آمد، یعنی همه علماء نجف، همه بعد از ظهر که می شد، می آمدند به کوفه بعد از نماز دوباره برمی گشتند. در ایام تابستان اینطور بود. خب بزرگانی بودند، مراجعی در آن زمان بودند، مجتهدینی بودند، اینها همه می آمدند و در صف ایشان و خیلی با ابهت بود. یک روز ایشان دیر می آید تقریباً از وقت هم گذشته بود. می آید و همه

می‌بینند منتظر نشستند که ایشان بیاید و نماز را شروع کند، یکدفعه در این موقع خادم برمی‌دارد قلیان می‌آورد، نیم ساعت هم قلیان طول می‌کشد. خلاصه آن قلیان را می‌آورد و ایشان هم قشنگ چهار زانو می‌نشیند و حالا همه نشستند، حالا خودش دیر کرده هیچی، سر وقت هم قلیان آمده، آقا نیم ساعت قشنگ، نه با عجله‌ای، نه نیمه‌کاره‌ای، تا تهش را خلاصه، سر فرصت می‌نشیند و می‌گوید و می‌خندد و با این خادم شوخی می‌کند و انگار نه انگار چهار هزار نفر الآن پشت سر همی می‌گویند: آقا!...، حالا توی دلشان، کسی جرئت نمی‌کرد به او مثلاً، مرد به این بزرگی و اینها. البتّه آنهایی هم که به نماز می‌آمدند همه از روی اخلاص می‌آمدند، قبولش داشتند آقا جان! سیاسی نبوده این نمازهای آنها. اینها از روی معنویت بوده. افرادی که از آنجا می‌آمدند کوفه، پیاده می‌آمدند، متوجّه هستید؟! پیاده می‌آمدند، نمی‌کشیدندشان بیاورند، جایزه تعیین نمی‌کردند، تهدید و ارباب و اینها نبوده، پیاده می‌آمدند به نماز، نه با توپ‌ی نه با تفنگ. این بوده نماز آنها. رَحِمَ اللّٰهُ الْمَاضِيْنَ مَنَّا وَ الْحَقِيْنَا بِهِمْ. عرض کنم که اینهم شروع کرد نشستن و قشنگ نیم...، آنقدر که تأخیر کرده بود یک ربع هیچ، نیم ساعت هم رویش. نه کسی به ایشان گفت: آقا! فضیلت اوّل وقت است و دارد از دست می‌رود. اینها چی را می‌رساند؟ آن فهمی که این از دین دارد. آن را می‌رساند. این سیّد مهدی بحر العلوم می‌داند که فضیلت اوّل وقت نماز، معطل کردن چهار هزار نفر، این هم از بزرگان و اینها تمام اینها، به یک دل شکستن این آدم مخلص خادم نمی‌ارزد. متوجّه شدید نکته‌ای که می‌خواستم بگویم؟ به یک دل شکستن یک مؤمن که از روی صفا، آمده دارد یک کاری را انجام می‌دهد، به آن نمی‌ارزد. از آن طرف هم که اهل این حرفها نیست، می‌گوید: بگذار بمانند دیگر، اینها که برای خدا آمدند، سه ربع در مسجد کوفه - بهترین جا - بنشینند دیگر، مگر

طوریشان است. مسجد کوفه، مسجد امیرالمؤمنین، بنشیند، بیشتر فایده می‌برند و نشست و آقا! قشنگ این قلیان و تمام کرد و خلاصه، کشید و آن هم خوش و خرم رفت و شروع کرد نماز خواندن و خدا می‌داند آن نماز با نمازهای دفعه‌های بعد چقدر تفاوت دارد.

در نماز جمعه خطیب باید اینطور باشد. حالا یک سخنران می‌آید و صحبت می‌کند و تمام حال مردم را، همه را می‌گیرد و آن نشاط آنها را همه را می‌گیرد. یک ساعت صحبت می‌کند. دیگر با این صحبت کردن چه می‌شود؟ آن استعداد و آمادگی از بین می‌رود. آن خطیبی هم که می‌آید خطبه می‌خواند اگر متاعی داشته باشد که به بازار بیاورد، دیگر آن گوش شنوا دیگر نیست، اگر هم نداشته باشد که دیگر قوز بالا قوز می‌شود دیگر. علی‌ای حال این یکی از اشتباهاتی است که امروزه دارد انجام می‌شود. قبل از خطبه‌های نماز جمعه، سخنرانی نباید وجود داشته باشد. خطیب باید بیاید و مجلس را خطیب باید اداره کند. آن کسی که مباشرت می‌کند به نماز جمعه، او باید بیاید با مطالب علمی، اعتقادی، متخذ از روایات از ائمه علیهم‌السلام، از حقایق و اشراف بر قضایا و مسائل روز، بیاید و مردم را از دو جنبه فکری و روحی، مردم را تقویت کند و در آنها حال ایجاد کند تا اینکه آن خطبه به همان نحوی باشد که مورد رضای خداست. این راجع به این.

در جلسات ذکر هم همیشه دأب بر این است که یک مدتی سکوت باشد تا اینکه آن حالت استعداد و آمادگی پیدا بشود. یادم آمد یک حکایتی که مرحوم آقا از مرحوم آیت الله حاج سید هادی تبریزی که ایشان از علمای کاظمین بودند و خیلی مرد معروفی بودند و مدتی هم از تلامذه مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - بودند نقل می‌کردند. مرحوم قاضی به ایشان یک روز در دستورالعملی که

به ایشان می‌دادند، به ایشان فرمودند که: دو چیز را خیلی مغتنم بدان؛ یکی محراب نافلهٔ أمير المؤمنين علیه السلام را در مسجد کوفه. محرابی که الآن هست در مسجد کوفه که خیلی یک حالت ضریح ماندی هم برای او درست کردند و افراد...، این محرابی بوده که نماز جماعت را حضرت در آن محراب اقامه می‌کردند. قبل از اینکه نماز جماعت بخوانند نوافل خودشان را در محرابی که تقریباً حدود بیست متر فاصله دارد و در سمت چپ آن محراب اصلی قرار گرفته و الآن هم مشخص است، آنجا می‌خواندند. نوافل صبح، نماز شب را حضرت در آن جا می‌خواندند، بعد می‌آمدند در همین محراب اصلی نماز صبح قرائت می‌کردند و شمشیر ابن ملجم در شب نوزدهم در این محراب بر فرق آن حضرت آمد. یعنی در محراب نافله. هنوز حضرت نماز صبح را نخوانده بودند و مشغول نافلهٔ صبح بودند، از نماز شب فارغ شده بودند مشغول نافلهٔ صبح بودند که این قضیه اتفاق افتاد. مرحوم قاضی می‌فرمودند: اینجا را خیلی مغتنم بدانید، آثاری در اینجا مترتب و مشهود است. یکی این مسأله. یکی هم زیارت اهل قبور بین الطلوعین و می‌فرمودند: وقتی که زیارت می‌کنی اهل قبور را در بین الطلوعین، یک فاتحه‌ای بخوان و بعد برو یک کناری بنشین و بدون اینکه قرآن بخوانی یا چیز دیگر بخوانی، سکوت کن؛ این سکوت برای تو خیلی مفید است و تفکر کن در احوال قبر و در احوال قیامت و در احوال اعتباری بودن دنیا و مسائلی که می‌گذرد و در گذران است و می‌فرمودند: بعد از ظهر و ظهر و شب رفتن به قبرستان فایده‌ای ندارد، یعنی خیلی مفید نیست. صبح بین الطلوعین این کار را شما انجام بده! و نسبت به سکوت خیلی ایشان عنایت داشتند و می‌فرمودند: ملائکه اقسامی هستند: مِنْهُمْ رُكْعًا لَا يَسْجُدُونَ «در حال رکوع هستند» و مِنْهُمْ سَاجِدُونَ لَا يَرْكَعُونَ و مِنْهُمْ غَيْرَ ذَلِكَ. ولی نکته‌ای که هست این است که

ملائکه، اینها در حال سکون و آرامش هستند. تشویش و اضطراب در آنها وجود ندارد. اوامر الهی را هم که انجام می دهند، دستورات الهی را هم که انجام می دهند **﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾**، **﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾** ^۱ در اطاعت از مقام مشیت و تقدیر، با حال آرامش کار را انجام می دهند، نه با اضطراب. می دانید علتش چیست؟ علتش این است که اینها خودشان را عبدِ مقام اراده و مشیت حق می دانند، فضولی از کار خودشان نمی خواهند بکنند. نمی خواهند دخالت کنند از خودشان. «حالا که خدا گفته آنجا را عذاب کن، بگذار ما یک مشت اضافه بریزیم روی سرشان» نه، خدا گفته عذاب کن آنجا را این درجه ریشتر هم باید داشته باشد. زلزله باید بیاید شش و هفت ریشتر، هشت ریشترش نمی کنند؛ نه، همان زلزله را می آورند طبق ریشتر، طبق آنجا چکار می کنند؟ انجام می دهند. صاعقه را باید آنجا بیاورید، به آن منطقه بزنید، بغلش نباید بخورد. به اندازه یک میل آن ور، آن ور نمی کنند. این الان باید فلان انجام بشود، دقیقاً فرض بکنید که این عارضه باید انجام بشود، فرض کنید که سر این آقا باید بشکند. این در شکستن سر این یک میل بالا و پایین چیه؟ انجام نمی شود. این کار، کار چیه؟ کار ملائکه. ما نه، ما وقتی می خواهیم یک کاری بکنیم، حالا دو متر هم رفت جلو، سه متر هم آمد عقب، فرض کنید که این ور خراب شد، آن ور آباد شد، مشکل نیست. می گیریم، می بندیم، می دوزیم برای ما... . ملائکه اینجوری نیست. کارشان چیه؟ **﴿عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾** عبدند. وقتی عبد است، دخل و تصرف دیگر یعنی چه؟ کم و زیاد یعنی چه؟ بالا و پایین کردن یعنی چی؟ هر وقت ما اینجوری شدیم، آنوقت مثل ملائکه می شویم. وقتی بینش مان نسبت به حوادث، بینش عبودیت باشد. این طور

۱- سوره نحل (۱۶)، ذیل آیه ۵۰ و سوره التحريم (۶۶)، ذیل آیه ۶

۲- سوره الانبياء (۲۱)، ذیل آیه ۲۶

بخواهد باشد. می‌گویند: آقا! برو کلاهش را بیاور. ما نرویم سرش را بیاوریم. می‌گویند: آقا! برو فرض بکنید که این حرف را بزن. نرویم خودمان یک مقداری پیاز داغ و روغن داغش را اینها را بیشتر کنیم یا کمتر. آنچه که هست انجام بشود. آن می‌شود چی؟ این می‌شود عبودیت. اینها آرامند.

پس وقتی که عبد است، چیه؟ آرام است. می‌آید، عذاب می‌آورد، ولی با آرامش می‌آید و عذاب را می‌آورد. نعمتی را که می‌خواهد بیاورد با آرامش می‌آورد. این معنای چیست؟ معنای سکون است. این که ملائکه در حال سکون هستند، یعنی این. یعنی دستوری را که انجام می‌دهد، چه خدا به او بگوید برو، چه بگوید سر جایست. تمام او برای او چیه؟ فرقی نمی‌کند. مثل که چی؟ مثل یک شخص عادی که بگویند: آقا! برو این حرف را به او بزن. نه دخالتی دارد، نه ربطی دارد. این داعی ندارد کم و زیاد بکند. می‌رود عین حرف را به او می‌زند و برمی‌گردد. ملائکه در انجام تقدیر الهی، یک همچنین حالی را دارند.

بعد ایشان می‌فرمودند: ولی به عکس شیاطین؛ همه‌اش در حال حرکتند، همه‌اش در حال اضطرابند. هی برویم اغوا کنیم، هی برویم آن را از راه هدایت باز داریم، هی برویم این را چه کار بکنیم، هی برویم فلان کنیم، اینجا برویم، آن را یک کلمه بگوییم، چکار کنیم، آن را از عبادت منصرف کنیم، در گناه بیندازیم، انشالله چشمهای همه که انشالله باز است، حالا اگر بازتر هم بشود، خواهید دید که چه خبر است؛ این ور برویم، آن ور برویم، جلسه درست کنیم. این مال چیست؟ اضطراب است. همه‌اش در حال تشویش است، در حال اضطرابند، در حال جُنب و جوشند، در حال یک نوع نابسامانی هستند. لذا شما می‌بینید: افراد هم همینطورند، بعضی‌ها نفس آرامی دارند. آدم با آنها می‌نشیند صحبت می‌کند، آرام می‌شود. ولی با بعضی‌ها می‌نشیند، اضطراب پیدا می‌کند، تشویش پیدا

می‌کند. حتّی صحبت هم نکرده، صحبت هم نمی‌کند، ولی همین نشستن، این نشستن با این افراد از سمّ هالک برای انسان خطرناکتر است و نشستن با این افراد از هر دارو و دوايي برای انسان الزم و ضروري تر است. افرادی که آرامش دارند، اصلاً نفس آنها نفس آرامی است. اضطراب ندارند. مرحوم علامه طباطبایی اینطور بود، آرام بود. یکساعت شما اگر پیش ایشان می‌نشستی، صحبت نمی‌کرد، تا حرف نمی‌زدی جواب نمی‌داد. هیچ صحبت...، همینطور می‌نشست. این نفسش آرام است. ولی بعضی‌ها، نشستی چی؟ هی حرف می‌زنند. حرف از این طرف، از آن طرف. این تشویش دارد، این اضطراب دارد، نمی‌تواند آرام بنشیند. انگار از آرام نشستن، دائماً در اضطراب است، باید بگویند، باید یک چیزی را مطرح کند، اگر مطرح نکند انگار مجلس به بیهودگی گذشته، به لغو گذشته، چیزی دستش نیست. این صحیح نیست. برای نفس سالک ارتباط با این افراد مضرّ است و ارتباط با این افراد حکم دارو و دوا را دارد. بعد ایشان می‌فرمودند که - به همان مرحوم حاج میرزا سید هادی تبریزی - ما نه از آن طرف هستیم، نه از آن طرف ملائکه که ساکن و...، نه از این طرف شیاطین هستیم که در اضطراب و اینها. ولی از کار ملائکه خوشمان می‌آید، از کار شیاطین هم متنفریم، إنشالله خدا ما را دستمان را بگیرد. این از ادب و تواضع ایشان بود.

علی‌ای‌حال در حال ذکر انسان باید آرامش داشته باشد. اضطراب، این صحیح نیست. راجع به این مجلسی که در خدمت رفقا اینها هستیم، مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود، بیشتر سعی می‌شود که از مطالبی باشد که از مرحوم آقا یا بزرگان استماع شده یا مکتوب است که بتوانیم از آن انفاص آنها بیشتر فایده ببریم و متمتع بشویم و بهره‌مند بشویم و از خودمان حتّی الامکان دخل و تصرف کمتر کرده باشیم. فعّلی هذا لازمه یک همچنین موقعیتی برای این که این مطالبی

که از آنها نقل بشود، بتواند اَوْقَع فی النّفوس باشد، یک استعداد و آمادگی قبلی است. رفقا و دوستان که تشریف می‌آورند، حالا یک وقتی یک صحبت عادی و اینها، به این نحو نباشد، چون خیلی از آقایان تذکر این مطلب را دادند و نهایت الامر این جرأت و جسارت را ما به عهده گرفتیم که خدمت دوستان این جسارت را کرده باشیم و این عرض را داشته باشیم که انشالله مورد، عفو آنها و اغماض آنها هست. صحبت زیاد و به طور کلی گفتگوی قبل از اینها، این با آنچه که مدّ نظر است، به نظر می‌رسد یک قدری در تعارض باشد. فعَلی هذا بهتر است که رفقا وقتی که تشریف می‌آورند، آن آمادگی که منظور هست، آن آمادگی بتواند به دست بیاید تا از انفاس آنها ما هم متمتع بشویم و برکتش به ما هم برسد، چون هر چه نفس دارای آمادگی بیشتری باشد، طبعاً به واسطه ظروف مرتبته، اینها می‌توانند بر همدیگر تأثیر و تأثر داشته باشند.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌فرمایند: لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ. عرض شد در مسأله علم که قریب نود درصد یا نود و پنج درصد از مسائلی که ما با آن مسائل سر و کار داریم و ارتباط داریم، اینها مسائل، مسائل علمی نیست. بلکه اینها تخیلی و ظنی است. آیات در اینجا بسیار است و زیاد است. در یک آیه راجع به نصاری می‌فرماید که «مَا هُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا آتِبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا»^۱ اینها اصلاً نسبت به او علم ندارند. حضرت عیسی را نکشتند بلکه بر اساس ظنّ و تخیل اینها گمان کردند که حضرت عیسی از دنیا رفته. یا اینکه در آیات دیگر دارد «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ»^۲ «اینها متابعتشان و داد و ستدشان و

۱- سوره النساء (۴)، ذیل آیه ۱۵۷

۲- سوره النجم (۵۳)، قسمتی از آیه ۲۳

برداشت‌هایشان همه‌اش بر اساس ظنّ است.» همه‌اش بر اساس ظنّ است، بر اساس گمان است. ارتباطاتشان با هم بر اساس ظنّ است. اگر ما نسبت به این مسأله دقت کنیم می‌بینیم که واقعاً مردم زندگیشان اصلاً بر اساس حدس و گمان و تخیل و وهمیّات می‌گردد. امروز با یکی آشتی می‌کنند بر اساس وهم؛ فردا از یکی گریزان می‌شوند بر اساس وهم و خیال. فردا آنطور، پس فردا آنطور. اصلاً تمام وضع آنها بر همین اساس تخیل است، وهم است، حدس است، شک است، ظنّ است و بطور کلی اصلاً نصیبی از علم ندارند. لذا یکی از مسائلی که برای سالک بسیار مهمّ است، این است که نه تنها در مسائل سلوکی بلکه در یک دید وسیعتر، بنای عمل خودش را و تعامل خودش را با دیگران بر اساس علم قرار بدهد همیشه. همیشه بر اساس علم باشد. منتهی حالا به آن حدّی که قدرت دارد. ما نمی‌گوییم آن علمی که فرض بکنید که در یک مرحله‌ای است که هیچ گونه رد خور ندارد و هیچ گونه مناقض و معارضی ندارد، نه، در آن حدّی که بتواند و مقدور است، در آن حد علم خودش را قرار بدهد. حالا بنای زندگی خودش را. حالا لازم نیست در مسائل سلوکی.

این به عنوان یک دستور العمل کلی. برای این مسأله همیشه بزرگان توصیه می‌کردند که قبل از اینکه یک کاری انجام بشود همیشه این را در نظر بگیرید، اگر این کار را انجام بدهید و بعداً کشف خلاف بشود، چه می‌کنید؟ حدّ اقلش این است که باید عذرخواهی کنید. حدّ اقلش این است که بایستی که جبران کنید. حالا صرف نظر از اینکه یک عواقبی دارد و یک مسائلی دارد که آن غیر قابل برگشت نیست، ولی جبران، عذرخواهی و غیر ذلک اینها از مسائل اولیّه است. این عمل را قبلاً انجام بدهید. یعنی اقدامی نسبت به یک مطلبی قبل از اینکه یقین کنید و آن منویّ شخص و طرف را واقعاً ادراک بکنید، اقدامی نکنید. تا بعد

متوجه بشویم که نه، این نیتش اینطور بوده، اینطور نبوده، نیتش غیر از این است. این به عنوان یک دستورالعمل کلی است و کاری به مسائل سلوکی هم ندارد، نسبت به هر قضیه. پس در وهله اول صحبت در این است که آیا روش انسان در هر مطلبی روش ظنی و تخیلی باید باشد یا روش، روش یقین علمی و باید باشد؟ این یک مطلب. مطلب دوم اینکه: آیا هر علمی نافع است یا اینکه نه، خیلی از علوم هست اینها نفعی ندارد، فایده‌ای ندارد، ربیعی ندارد؟ فرض کنید که من باب مثال شما بیایید، زحمت بکشید خیلی، عمری را بگذارید، سالها درس بخوانید و چه و چه و چه و بعد متوجه بشوید که من باب مثال، فرض بکنید که در فلان ستاره‌ای که چقدر از ما دور است و چه هست و چه هست، در آنجا من باب مثال فرض کنید که موجود زنده‌ای در آنجا قرار دارد. یک ستاره‌ای که ده میلیون سال نوری طول می‌کشد نورش به ما برسد. حالا این که اصلاً با حتی تلسکوپهای بسیار قوی هم دیده نمی‌شود، حالا شما به دست بیاورید یک همچین ستاره‌ای که اصلاً در یک مسافت غیرباور کردنی وجود دارد، حالا فرض کنید یک موجود زنده‌ای وجود دارد، ذرات کذا در آنجاست. این به چه درد دنیای ما خورد؟ به چه درد آخرت ما خورد؟ به چه درد ما می‌خورد؟ با توجه به آنچه را که سابق خدمت دوستان عرض شد که خداوند متعال این عمری را که به ما داده است، در قبال یک سعادت ابدی به ما داده و دیگر این عمر را اضافه نمی‌کند، تمدید نمی‌کند و آنچه را که به ما موهبت کرده است، آن موهبت را تعهدی بر آن موهبت قائل شده و به هر مقدار که در اینجا هست در آن طرف قضیه کم می‌گذارد. با توجه به این، آن وقت انسان بیاید در قبال این سرمایه غیرقابل برگشت و غیر قابل بازیافت، بیاید یک مطالبی را تحصیل کند که به اندازه سرسوزنی به درد آن طرفش نخورد. این چیه؟ خسران است. چه فایده‌ای

دارد؟ انسان عمر خودش را تلف کند فرض کنید که من باب مثال، تحقیق کند، تحقیقات عجیب و تحقیقات غریب در این که فرض کنید که من باب مثال زبان اقوام فرض کنید که پنجاه هزار سال پیش و صد هزار سال پیش، زبانشان اینجوری بوده، با هم آن طوری حرف می‌زدند. می‌زدند که می‌زدند، بنده چه کنم؟ انسان بیاید وقت خودش را بگذارد و راجع به بعضی از اموری که اصلاً هیچ گونه نفعی برای او ندارد الاً صرف یک اطلاع، فقط یک اطلاع. دیدید این افرادی که اینها در این بعضی از، شخصیتهایی هستند می‌آیند فرض بکنید، یک عمر تحقیق می‌کنند و می‌آیند، و می‌نویسند ما صد هزار نوع در دنیا حشره داریم. - خیلی متشکریم! - صد هزار نوع حشره داریم. حالا صد و ده هزار تا حالا داشته باشیم، نود هزار تا، ده هزار تا کمتر. شما آمدی یک عمر استعداد و مغز و فکر و انرژی و اموال این و آن را صرف کردی سر چی؟ بفهمی فلان حشره در آنجا هم وجود دارد.

یک روز پیغمبر اکرم از یک جا عبور می‌کردند در مدینه، دیدند یک عده‌ای جمع شدند و به دور یک فردی حلقه زدند. آمدند جلو فرمودند: ما هذا؟ چیه؟ چه خبره؟ چه خبره؟ چیه؟ فرمودند: این یک مردی است علامه، علامه. فقالوا: یا رسول الله! رجلٌ علامه. حضرت فرمودند که: علامه چیه؟ گفت که: این به انساب عرب خیلی وارد است، که این شخص نسبتش به کی می‌رسد، جدش کیست، پدر جدش کیست، او کیست، به کی می‌رسد و... حضرت فرمودند: حالا برسد، این چه نفعی برای ما دارد؟ بعد حضرت فرمودند که: علم، علم معرفت الله و معرفت دین و معرفت افعال است. علمی که موجب معرفت الهی بشود یا موجب بشود که انسان عملی انجام بدهد که آن عمل او را به خدا نزدیکتر کند. این علم است، و ما بقیه فُضَلَةٌ «بقیه‌اش همه زیادی است.» البته در

این دنیا ما نیاز به این «فُضْلَه» داریم نه این که نداریم والا اوضاع نمی‌گردد. اینها نیاز هست، ولی صحبت در این است که در انتخاب آن علمی که او مقرب است و در علمی که مقرب نیست، در انتخاب چه باید کرد و کدام راه را باید برگزید؟ مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به من می‌فرمودند: "فلانی! اگر من آن ده سالی را که در همین مسائل رشته خودمان - که در آن موقع مهندسی فنی بوده - نمی‌گذراندم، الآن همین علمی که دارم دو برابر بود" و مسأله آنچه که به نظر من می‌رسد، همین است. البته از بعضی از جهات یک فوایدی دارد، ولی صحبت ما این است که حالا اگر فرض کنید که آن مطالبی را، آن دقتها، آن مسائلی را که آن موقع در نظر می‌گرفتند و چه می‌کردند و حتی مورد تشویق واقع شدند، مورد تشویق آن زمان گذشته و اینها، واقع شدند که حالا دیگر خصوصیاتش لزومی ندارد، اینها هیچ نفعی برای مسائل علمی، دینی و تربیتی ایشان، نداشته و راست می‌گویند. آن علمی برای انسان مفید است که آن علم، علمی مقرب باشد، علمی که انسان را نزدیک کند. آن علم از نقطه نظر ارزش آن بر همه علوم برتری دارد و آن علم الهی است. علم به مبادی مبدأ و معاد و آن علمی است که حقیقت عالم وجود را برای انسان مبین و روشن کند. این از نقطه نظر ارزش خود علم.

خود علم باید علمی باشد که یک اثرات و ارزشهایی را به دنبال داشته باشد و اما از یک نقطه نظر، ما می‌بینیم بعضی از این علوم هم بالآخره لازم است؛ یعنی بالآخره علم طب لازم است، علم مهندسی لازم است، سایر فنون لازم است. اینها چیزهایی که هست. اینها را ما چه کار کنیم؟ بالآخره بشر مرض می‌گیرد. مگر در زمان سابق، در زمان ائمه مگر در آن زمان طیب نبود؟ مگر در آن زمان مهندس نبود؟ بود و مگر خود امام صادق علیه‌السلام این مطالب را به اصحاب

خودشان یاد نمی‌دادند؟ یا بقیه از ائمه راجع به اینها مطالب نمی‌فرمودند؟ اینها درست است، اینها هست. منظور من از این بیان پیغمبر اکرم این است که اگر کسی می‌تواند و آمادگیش را دارد، این در انتخاب احسن بهتر است که چه کار کند؟ این طرف را انتخاب کند. حالا اگر نه، من باب مثال، نیاز جامعه، ضرورت، اقتضاء می‌کند که بعضی از این علوم و فنون هم، چطور این که در این زمانه هست، این هم ضرورت داشته باشد، حتی خود آنها تحریک می‌کردند افراد را برای رسیدن به اینجا، برای اینکه نیاز جامعه بدست بیاید. مگر ما نداریم که دولت اسلامی و مسلمین از نقطه نظر عده و عده باید قوی باشند؟ این عده و عده که بدون تجربه علمی به دست نمی‌آید. چطور بدست می‌آید؟ **﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾** این بدون قوه که انسان نمی‌تواند بر سایر افراد برتری پیدا کند. قوه و استعداد در هر امری و در هر فنی، لازمه تفوق جامعه مسلمین است و مسلمین از هر حیث باید برتری داشته باشند و هیچ گونه نفوذی و تفوقی از نقطه نظر مسائل علمی و مسائل عملی و اجرائی، نباید از بیگانگان بر کشور اسلامی، بخصوص بر شیعه وارد بشود. این یک دستوری است که جامعیت اسلام اقتضاء می‌کند که مسلمین به این نحو باشند. چطور ممکن است که مسلمین تفوق داشته باشند بر سایر ملل و از بدیهی ترین ابزار و وسائل محروم باشند و نتوانند خودشان را در حد معمول و در حد متعارف در قبال آنها عرضه بدارند؟ این امکان ندارد. پس بنابراین از نقطه نظر ضرورت اجتماع، باید مسلمین در اعلاى از علوم امروزی و تفوق علمی و عملی نسبت به همه کشورها باید باشند. در این شکی نیست. صحبت ما از نقطه نظر ارزش خود علم است، نه ضرورتی که

اقتضاء می‌کند. دو بحث است؛ یک بحث اینکه: آیا ضرورت چه اقتضاء می‌کند؟ انسان به ملاحظه اقتضاء ضرورت، آنجا باید این کارها را انجام بدهد، باید این درسها را باید بخواند، باید این مطالب را باید تحصیل بکند. اینها به جای خود. یک وقت از نقطه نظر ارزش خود علم است. سؤالی که من از اینجا فرض کنید که می‌کنم این است: آیا ما می‌توانیم به ملاحظه اینکه فرض کنید که من باب مثال فلان علم یا فلان فن فلان حرفه و فلان مهنة الآن ضرورت دارد، ما او را فرض کنیم که با قرائت قرآن و تلاوت قرآن یکی بدانیم؟ یکی می‌گوید: الآن چون ضرورت دارد پس قرآن هم... . ربطی به هم ندارد. آیا ما می‌توانیم فرض کنیم که فلان علم را چون ضرورت دارد، مثل علم طب را، آیا با علم احادیث و علم اخلاق یکی بدانیم؟ نه، آن ضرورت دارد به جای خود، باید هم باشد. ولی بحث در ارزش خود علم است. این دو جهت نباید خلط بشود و مخلوط بشود.

لذا ما می‌بینیم که تأکید بزرگان نسبت به افراد و نسبت به تلامذه خودشان، کاملاً از یک معیار منطقی برخوردار است. مرحوم آقا همیشه در ارتباط با شاگردان خودشان، بالاترین را می‌طلبیدند. اگر یک طلبه شاگرد ایشان بود، می‌گفتند که: باید به کمتر از اجتهاد نباید قناعت کنی. اگر یک طیب شاگرد ایشان بود، می‌فرمودند که: باید به کمتر از فوق تخصص اکتفا نکنید. اگر یک مهندسی شاگرد ایشان بود، می‌گفتند که: در رشته خودت به بالاترین از حد علمی باید بررسی و این روش روش منطقی است. صحیح هم همین است. حالا هر کسی بر حسب توانش. ولی صحبت در این است که وقتی قرار بر این است که یک نیازی، اقتضاء می‌کند انسان در یک مسیری قرار بگیرد، روی چه قاعده عقلی به کمترین او اکتفا کند؟ قاعده عقلی نداد. منطق بر نمی‌دارد. حالا یک وقتی نمی‌تواند، یک مطلبی؛ نمی‌تواند. کسی که می‌تواند و نکند، آن چیست؟ آن کم

گذاشته. این مکتب، مکتب ائمه است. در مکتب ائمه باید به بالاترین رسید. همانطوری که در مکتب تربیتی، ایشان می فرمودند: - خدمت رفقا هم گفتم - ایشان می فرمودند: به کمتر از سلمان، من نسبت به رفقای خودم اکتفا نمی کنم. یعنی از هر جهت، ایشان بالاترین را همیشه برمی گزید. این می شود یک منطق.

سلوک عبارت است از تطبیق امور بر اساس منطق. از نقطه نظر علمی، باید به بالاترین مرتبه علمی بررسی. از نقطه نظر عملی، باید به بالاترین مرتبه بررسی. از نقطه نظر اخلاقی، باید به بالاترین مرتبه از موازین معاشرت و مراوده باید بررسی. این می شود منطق؛ این می شود سلوک. از نقطه نظر تربیت سلوکی، به کمتر از ذات نباید اکتفا کنی. به تجلی اسماء و صفات نباید اکتفا کنی، فقط به ذات.

فَأَوْهَمْتُ صَحْبِي أَنَّ شُرْبَ شَرَابِهِمْ بِهٍ سُرٌّ سِرِّي، فِي انْتِشَائِي بِنَظَرَةٍ
 «من وقتی که با رفقایم بودم، آن طوری بهشان حالی می کردم که از همان شراب معنوی که تجلی اسماء و صفات است، از آن هم من مسرورم و لکن آن انتشاء و مستی من، مال نظره من بود، مال تجلی ذات بود، نه مال تجلی مقام اسماء و صفات. من به ذات رسیده بودم، رفقای من در اسماء و صفات بودند.» این مکتب چیست؟ این مکتب، مکتب ایشان است. این مکتب مکتب عرفان است.

حالا این مسأله، ما وقتی که نگاه بکنیم به کلام امام صادق علیه السلام، می بینیم حضرت مطلب را دارند جور دیگری مطرح می کنند. حضرت نمی گویند که: علم فقه علم است، علم اصول علم است، علم اعتقاد علم است، علم کلام، علم است. می فرمایند که: علم عبارت است از نور؛ علم عبارت است از بهاء. علم با تعلّم نمی شود، هر چی می خواهد باشد. هر چه غیر از دایره نور است، این

دنیاست. دیگر در اینجا فرقی نمی‌کند، بین علم طب و بین هندسه و بین حرف و بین علم فقه بین علم معارف و بین فلسفه و بین حکمت و بین تفسیر، دیگر فرق نمی‌کند. وقتی خدا در کار نباشد همه‌اش دنیاست؛ همه‌اش می‌شود دنیا. اگر خدا بود، آن طب می‌شود نور برای طیب. اگر خدا در اینجا بود، آن هندسه - «هندسه» نگوید، «هندسه» غلط است. «هندسه» بگوید - آن هندسه می‌شود نور برای مهندس. اگر خدا در کار بود، آن تجارت می‌شود نور برای تاجر. اگر خدا بود، آن فقه می‌شود نور برای فقیه. آن حکمت می‌شود نور. اگر نبود، فقه می‌شود ظلمت برای فقیه، حکمت می‌شود ظلمت. حکیم است ولی تاریک است. اینجا دیگر فرق نمی‌کند. اینجا دیگر مسأله، مسأله نور و ظلمت است. مولانا می‌گوید:

جامه‌های زرکشی را بافتن دُرّها از قعر دریا یافتن
خرده کاریهای علم هندسه یا نجوم و علم طب و فلسفه
کین تعلق بر همین دنیستش ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخر است کین عماد بودِ گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز نام کردند این گیجان رموز
اینها همه‌اش مال چیست؟ مال دنیاست. بخاطر اینکه ریاست بکند، به خاطر اینکه موقعیتش بالاتر بشود، بخاطر اینکه... نه، در ریاست و در رسیدن به مسائل دنیا، دیگر بین این علوم فرقی نیست. تمام این علوم می‌شود شبکه و می‌شود حبال و می‌شود دامهایی که در دست شیطان است. همین فقهی که کلام امام علیه‌السلام است، می‌شود دام در دست شیطان. همین فلسفه و حکمتی که باید از او به خدا رسید، تعلقات را باید کم کرد، حقائق را باید انسان در وجود خودش زیاد کند، اعتباری دنیا را با همین فلسفه باید اثبات کند، همین فلسفه می‌شود یک دام و او را در قعر جهنم فرو می‌برد که کسی نمی‌تواند او را در بیاورد. ابداً کجا؟

یک روز مرحوم آقا - رضوان الله علیه - با رهبر انقلاب، حضرت آقای خمینی - رحمه الله علیه - ایشان صحبت می‌کردند راجع به جریان، همان زمان پانزده خرداد، آن جریان پانزده خرداد، تقریباً سی و خورده‌ای سال پیش، سی و تقریباً، سی و چهار، پنج سال پیش بود. مرحوم آقای خمینی در مسائل خودشان روی علماء و روی روحانیون خیلی می‌خواستند اعتماد کنند و چه کنند و سرمایه بگذارند. یعنی یک مسأله مهمّ از قیام ایشان، قیامشان را می‌خواستند روی دوش اینها بگذارند، کمک از اینها بگیرند، علماء، افراد، روحانیون، این طرف و آن طرف، یعنی روی ایشان حساب کنند. یک روز در همین صحبت‌هایی که، خصوصی که مرحوم آقا با ایشان داشتند، رو به ایشان می‌کنند، می‌گویند: آقای خمینی! شما توقع نداشته باشید که بیایید و راه خدا مسیر خدا برقراری اسلام، حکومت اسلام، اینها را، توقع داشته باشید از کسانی که تمام عمرشان را برای رسیدن به یک موقعیتی گذراندند و الآن برای کمک به شما و مساعدت شما باید از تمام آن زحمتهای دست بردارند؛ هیچ وقت اینها سراغ شما نمی‌آیند. گفتند: شما خیال می‌کنید آن کسی که رفته چهل سال در زیر سردابهای نجف، رفته درس خوانده، این طرف زحمت کشیده، بالا و اینها، تا این که به موقعیتی رسیده، این از تمام این مسائل دست بردارد و بلند بشود بیاید زیر این لوا و متحد با دیگران و همسو و یکسان با افراد، از همه این منافع و از همه این ریاسات، همه بگذرد و مانند بقیه یکسان و همدوش، بیاید در اینجا قدم بگذارد و نسبت به این مسائل بی‌تفاوت باشد. ایشان فرمودند: هیئات! این فایده‌ای ندارد. شما اگر می‌خواهید کاری بکنید، کار خودت را انجام بده؛ اینها نمی‌آیند. چیزهایی را ما سابق می‌شنیدیم از بزرگان این طرف و آن طرف ولی تا بعد خودمان نیامدیم و ندیدیم و با چشم خودمان، نه با حدس و گمان، با همین دو چشم ظاهر، تا ندیدیم باور

نکردیم - که خدا نکند این مسائل، این زحمتهای و این... خلاصه قضایا بیفتد به دست افرادی که اینها مطالب دیگری مدّ نظر دارند. ظاهر، آراسته، ظاهر، فریبنده، ظاهر، دارای ابهت، دارای جلال، ولی خدا می‌داند که چه می‌گذرد، خدا می‌داند. - این افرادی که در همین جا بودند، درس می‌دادند و چه می‌کردند و زحمت می‌کشیدند و ندای یا اسلام و اینها می‌دانند، مگر همین‌ها نبودند که رفتند در عراق و از رادیوی عراق بر علیه اسلام و بر علیه این ملت و بر علیه رهبر انقلاب و بر علیه... سخنرانی می‌کردند و چه حرفها نمی‌زدند؟ یادمان رفته؟ مگر همین‌ها نبودند؟ اینها خُل شده بودند؟ نه، خیلی هم عقلشان خوب کار می‌کرد. دست در دست کی؟ دست در دست صدام؟! نعوذ بالله! از چه وسیله‌ای داری استفاده می‌کنی؟ شما با فلان کس حرف داری، کجا رفتی! تأیید صدام؟! و نظائر اینها خیلی‌اند. آن دفعه یک قضیه برایتان تعریف کردم و نظائر اینها، اینها که بودند؟ بی‌سواد بودند؟ بی‌سواد نبودند.

یک قضیه من یاد دارم از همینها؛ در یک جریان که اتفاق افتاده بود، در یک زلزله‌ای در گناباد و مسائل ارث و اینها که خیلی مبتلا به شده بود؛ می‌گویند: در یک مجلس استفتائی که بوده هر قضیه‌ای را که مطرح می‌کردند، بلافاصله اینها جواب می‌دادند. خیلی فضل می‌خواهد. ولی این چیست؟ این فضل و این علم در خدمت صدام واقع می‌شود. من دیگر یک نمونه‌ای گفتم که دیگر کسی شک نکند. دیگر همه می‌دانند. همه می‌دانند. این در خدمت شیطان واقع می‌شود. این در خدمت دشمن واقع می‌شود. همین، همین علم فقه، همین فلسفه، فلسفه خوانده بودند، فقه خوانده بودند، فاضل بودند، عالم بودند، ولی چی؟ این علم، این نطق، این بیان، در خدمت شیطان، در خدمت کفر، این به کار می‌رود. اینها مسأله است. وقتی مولانا می‌گوید که:

خرده کاریهای علم هندسه یا نجوم و علم طب و فلسفه
 کین تعلق بر همین دنیستش
 تعلق با دنیا دارد، تعلق با عقبی ندارد. فقه را می‌خواند برای اینکه فقه را بگوید،
 فلسفه را می‌خواند تا خدا را به زمین بزند، امام صادق را می‌خواند روایتش را تا
 امام صادق را بمیراند. اینها چیست؟ همین است دیگر. این تعلق به همین
 دنیاست. اینها:

... ..

 ره ندارند، راه آسمان ندارند.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: بعد از فوت یکی از مراجع، ما
 را در مجلس تعیین مرجعیت دعوت کردند. رسم بر این بوده که دعوت می‌کنند؛
 بعد از این که یک مرجعی از دنیا می‌رود، برای اینکه مرجع بعدی پیدا بشود،
 می‌آیند علما، آقایان، می‌نشینند، صحبت می‌کنند: الآن اعلم کیست؟ اتقی کیست؟
 افضل کیست؟ چیه؟ تا اینکه او را به مردم معرفی کنند. بعد اعلام می‌کنند:
 ایها الناس! الآن فلان مرجع، فلان عالم، آن عالم‌تر است. مردم هم دیگر تبعیت
 می‌کنند دیگر. وقتی می‌گویند: اهل خیره و اهل حل و عقل، نسبت به یک قضیه
 اجتماع کردند، آنها هم قبول می‌کنند. ایشان می‌فرمودند: ما را دعوت کردند.
 می‌گفتند: من در دلم اضطراب پیدا شد، تشویش پیدا شد، اصلاً دلم راه نمی‌داد
 شرکت کنم. بعد آخر سر می‌گفتند که: ما یک استخاره با قرآن کردیم: شرکت
 بکنیم؟ نکنیم؟ چیه قضیه؟ چرا اینطور هستیم؟ چرا اضطراب دارم؟ این آیه آمد
 اولش: «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ»^۱ اینها

نمی‌دانند که خدا علن و حضر و باطن اینها را می‌داند؟ سرّ اینها را می‌داند؟ نجوای اینها پچ، پچ، پچ... کردن‌های اینها را می‌داند؟ اینها نمی‌دانند؟ آیه قبلش چه بود؟ ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِم إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾^۱ «ما در اینها چون مخالفت کردند آن میثاقی را که با خدا بستند، چون مخالفت کردند بر آن عهدی که بستند، این کار اینها یک نفاقی را در میان اینها بوجود آورد» و خلاصه ترک کردند و نرفتند در آن مجلس. من خودم در همان موقع در یکی از این مجالس بودم. مجالس زیاد تشکیل می‌شد. خودم با گوش خودم شنیدم که بعضی از همین‌ها، برای غلبه بر دیگری به فحش رسیده بود کارشان؛ فحش می‌دادند: ای فلان فلان شده! خفه شو! ای فلان فلان شده! مرجعیت و این جور؟! این جور تعیین مرجع می‌خواهیم بکنیم؟! این است؟ راه خدا این است؟ عرض کردم، چیزی که با گوش خودم شنیدم و با چشم خودم دیدم، دارم خدمتان می‌گویم. این که مرجع نشد آقا! مرجعیت کیست؟ مرجعیت، مرجعیتی است که وقتی به طرف بگویند مرجع شدی، مانند مادر بیچه مرده بنشیند زار زار گریه کند. این مرجعیت است. آن کی بود مرجعیت؟ مرجعیت میرزای شیرازی. نشستند چند نفر، چرا؟ اخلاص در نیت داشتند، خلوص در نیت داشتند، خلوص در نیت، خدا هم نظرش را می‌اندازد. چون خلوص در نیت است، خدا هم بر آن جمع نظرش را می‌اندازد، خدا هم رأیش را می‌اندازد، خدا هم القاء مصلحت را بر آن جمع افاضه می‌کند. چون اخلاص در نیت است. نشستند بعد از شیخ انصاری: کی را انتخاب کنند؟ میرزا حبیب الله رشتی، حاج میرزا حسن نجم‌الدین طهرانی، میرزای شیرازی، میرزا حسن شیرازی و میرزا حسن آشتیانی و چند تا از

آن بزرگان و فحول درس شیخ نشستند، چکار کنند؟ این می انداخت به گردن آن، آن می انداخت به گردن آن، آن می انداخت به گردن آن. بعد در این موقع نظرشان به یک نفر نرسید. رفتند برای فردا، جلسه را برقرار کنند. شب بدون نظر میرزا حسن شیرازی، آمدند بقیه با هم مجلس تشکیل دادند، گفتند که: رفقا! ما خودمان را گول نمی توانیم بزنیم. قضیه مرجعیت، قضیه آب و آتش است. باید ببینیم غرضه این کار، غرضه بدست گرفتن این کار را داریم یا نداریم؟ کسی می تواند اینجا کلید بهشت و جهنم را بگذارد توی جیبش؟ این گفت: من نمی توانم، آن گفت: ...؛ گفتند: فقط تنها کسی که می تواند، همین میرزای شیرازی است. نظرشان تقریباً بر این مساعد بود لذا دعوتش هم نکردند، می خواستند سرش کلاه بگذارند. یعنی خلاصه در یک امر واقع شده بگذارندش. گفتند: پس اینطور که هست، فردا که می شود که آن جلسه دوباره می خواهد تشکیل بشود، مجتمعاً حکم می کنیم: مرجعیت مال این است. این می شود چی؟ این می شود اخلاص. این می شود مجلس تعیین مرجعیت. نه اینکه فحش کذا بردارد به آن یکی بدهد. فردا که مجلس دوباره مجتمع شد، میرزا نشست که یک کسی شروع کند به حرف. یک دفعه همه با هم گفتند: حکمنا به این که تو مرجعی. حکم مجتهد هم که نمی شود رد کرد. این میرزا می گویند: مانند مادر بچه مرده، نیم ساعت شروع کرد به گریه کردن. دروغ گریه نمی کرد، نه. این چه حالی داشت که از این مصیبتی که به سرش آمده بود، این حال را پیدا کرد؟ الان پنجاه تا رساله عملیه چاپ شده. این مرجعیت می شود مرجعیتی که مورد نظر خداست. چون اینها اخلاص داشتند، خدا هم میرزا را انداخت وسط. میرزا آدم اهل دلی بود، اهل باطنی بود، اهل مشاهده بود، کیاست خاصی داشت، فطانت خاصی داشت و واقعاً هم همانطوری که بود. اینها همه اش برای همین است آقا!!

اگر ما بخواهیم جدای از مسأله قُرب و جدای از مسأله بهاء و جدای از مسأله حرکت و جدای از مسأله رسیدن به موازین و مرضای الهی بخواهیم حرکت بکنیم، تمام آنچه را که داریم و اندوخته‌ایم، همه آنها در مسیر ظلم و در مسیر کدورت مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. اگر علم داریم، علممان می‌افتد در آنجا، مال داریم، مالمان می‌افتد در آن مسیر، اگر صناعت داریم، صناعتمان می‌افتد در آن مسیر. چرا؟ چون خدا نیست، خدا در کار نیست.

می‌گویند: در صدمین سال - صدمین سال یا هشتادمین سال، هفتادمین سال - تولد انیشتین، وقتی که یک مجلسی در امریکا گرفته بودند، خودش شرکت کرد و در آن مجلس گفت: من باید با یک دنیا حسرت و ندامت از پیش شما بروم، که آن اختراعی که کردم موجب شد که صدها هزار نفر جلوی چشمم، اینها ذغال بشوند و تکه تکه بشوند و از بین بروند. چیه؟ دنیاست. علم است، در آن حرفی نیست، ولی این علم در خدمت شیطان قرار می‌گیرد، نه در خدمت رحمان. برمی‌دارند می‌آیند بمب می‌اندازند، مردم بی‌گناه، طفل معصوم، بچه، ذغال می‌شود. این علم است، درست است، ولی هر علمی صحیح نیست. حالا اگر این جناب این انیشتین نمی‌آمد و این کار را نمی‌کرد، کجای دنیا به هم می‌خورد؟ امام صادق علیه‌السلام که نیامد و این مطالب را نگفت، به خاطر اینها بود و الا آنها که همه چیز در اختیار...، تمام شرایش عالم وجود همه آنها استیلا دارند. لذا ما می‌بینیم که در لسان ائمه علیهم‌السلام همانطوری که بعداً هم خدمتتان عرض می‌شود، حالا اینهایی که ما عرض کردیم تمام اینها علمی بود که در خدمت شیطان قرار می‌گیرد. حالا در جلسه آینده عرض خواهیم کرد: چطور سلوک در خدمت شیطان قرار می‌گیرد. عرفان در خدمت شیطان قرار می‌گیرد. اینها علوم بود، اینها فقه بود، فلسفه بود، طب بود، هندسه بود. همه را با

هم یک کاسه مجتمعاً. چطور می‌شود شیطان بیاید و از راه تزکیه نفس بیاید غلبه بکند؟ از راه تزکیه. از راه تربیت، شیطان بیاید غلبه کند. از راه سلوک بیاید اینجا. این را دیگر چکارش بکنیم؟

لذا امام صادق علیه‌السلام اولین مطلبی را که می‌فرماید این است که: تمام مسائل را ما سوی الله از حرکت و مسیر الهی جدا می‌کند. می‌گوید: اصلاً علم، علم نیست. هر چه تو در ذهن می‌آوری و اسم علم بر او می‌گذاری، آن چیست؟ آن علم نیست، معلومات است، یک سری معلومات. علم چیست؟ نور است. اگر در کسی این نور را دیدید، او عالم است. اگر ندیدید و لو هر ادعایی که می‌کند، جاهل است. اگر ادعای عرفان می‌کند، جاهل است. اگر ادعای فلسفه می‌کند، جاهل است. اگر ادعای فقه می‌کند... این نور را اگر دیدید، این نور. علت اینکه بزرگان و افراد که دارای بصیرت هستند، در دام افراد نمی‌افتند. علتش چیه؟ اینکه وقتی طرف وارد می‌شود، قبل از اینکه نگاه بکند این علم دارد، ندارد، فن دارد، ندارد، چی؟ اول نگاه می‌کند نور دارد یا ندارد. این را اول نگاه می‌کند. هیچ وقت هم گول نمی‌خورد؛ اصلاً. ولی بقیه را می‌بینیم: ای داد بیداد! آقا! ما ده سال دنبال این بودیم؛ تازه این نقش در آمد. چیه؟ این به علمش نگاه کرده، به نورش که نگاه نکرده. آقا ما بیست سال که این بودیم، چرا این طور شد؟ آقا سی سال اینطور بودیم، چرا اینطور شود؟ آقا! چرا آنجور شد؟ چرا اینجور شد؟ اینها همه‌اش برای چیه؟ به خاطر اینکه نور نیست. نور نیست تشخیص نیست. مرحوم آقا در همین روح مجرد یا... نه، در ظاهراً نور ملکوت است، می‌گویند: رفتم آن کتابفروشی و آن شخص را دیدیم. می‌گویند: رفتم آنجا آن را دیدم. تا نگاه می‌کند، می‌فهمد: هان! این حسابش فرق می‌کند. بهش می‌گوید: درویش! تنها تنها نخوری. رسم رفاقت نیست. می‌فهمند دیگر.

نوریان مر نوریان را جاذبند ناریان مر ناریان را طالبند
حالا انشالله می‌آییم می‌گوییم آقا! در کسی که نور نباشد، هر چه در
گوشش بگویی فایده ندارد. اینها مطالب بعد است. با کسی که می‌خواهیم
صحبت کنیم، اول ببینیم نور دارد یا ندارد؟ بیخود وقت را نگذار آقا جان! یک
روزی تَقَش در می‌آید. ما این تجربه را کردیم، شما نکنید. ما همه تجربه‌ها را
کردیم. البته خودمان از همه ظلمتان بیشتر است، حالا از بد حادثه اینجا به پناه
آمده‌ایم. این است قضیه. چون نور دارد، حریف را می‌شناسد. دیگر اینطور
نیست: امروز اینجا برویم، فردا اینجا برویم، پس فردا آنجا برویم. امروز با یک
خوابی فریفته بشویم، فردا با یک خوابی برگردیم. پس فردا آن طور بشود، آن
طور بشویم. نه، راهش، راه مستقیم است، می‌گوید و می‌رود جلو، هر چه
می‌خواهد باشد، باشد.

انشالله امیدواریم که خداوند توفیق یقین و توفیق علم و توفیق عمل به
علم و شکر بر یقین را به ما عنایت کند و خودش در همه حال مباشر قلب ما
باشد و دست ما را از دامان اولیاء کوتاه مگرداند. در هر حالی و در هر آنی ما را
از آن صراط و از آن مسیری که اولیاء دین خود و بزرگان را در آن مسیر برده، ما
را منحرف مگرداند. نثار روح گذشتگان از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام،
بالأخص حاضرین، مخصوصاً مرحوم آقا - رضوان الله علیه - که دو روز پیش
سالروز ارتحال ایشان بود، رَحِمَ اللهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَاتِ.